



محمد مهدی اشتهاردی

ای برادر! غافل مباش که هر یک از صفتهای زشت و بدی که در وجود تو هست، خاری سر راه تکامل توست. اگر هرچه زودتر این خارها را از صفحه‌ی لطیف روح خود بیرون نیاوری، ریشه‌دارتر می‌شوند و تو سست‌تر می‌گردی.
بنابراین، حال که جوان و قدرتمند هستی و آن خار هم ضعیف می‌باشد، کمر همت ببند و آن را برکن.

تو نور و آب هستی و آن خار، «نار» (آتش) است. نور و آب خود را بر «نار»، پیروز کن:

داستان‌های مثنوی

خار نفس اماره

پس هلاک نار، نور مؤمن است
زان که بی‌ضد، دفع ضد لایمکن است
گر همه خواهی تو دفع شر نار
آب رحمت بر دل آتش گمار
هین مگو فردا که فرداها گذشت
تا به کلی نگذرد ایام کشت

مرد درشت‌قامت و چرب‌زبانی، خار ریشه‌داری را در وسط راه عبور مردم کاشت. مردمی که از آن راه، عبور می‌کردند، از او می‌خواستند که آن خار را از جا برکنند ولی او به اعتراض مردم، اعتنا نمی‌کرد. خار، هر روز، هر ماه و هر سال، ریشه‌دارتر می‌شد و قدرت بیش‌تری می‌یافت ولی عمر آن مرد، روزبه‌روز سپری می‌شد و به سوی پیری و سستی رهسپار بود.

حاکم و قاضی وقت، او را احضار کرد و به او دستور داد که آن خار را از آن‌جا برکنند، ولی او امروز و فردا می‌کرد و مکرر مهلت می‌خواست و وقت می‌گذراند.

حاکم به او می‌گفت: «این فردا کردن تو، موجب می‌شود که خار، ریشه‌دارتر، محکم‌تر و جوان‌تر گردد. از طرف دیگر، تو نیز پیر و سست و ناتوان‌تر می‌گردی بنابراین، مهلت و فرصت را از دست نده. زودباش و گرنه توان ریشه‌کنی آن خار را پیدا نمی‌کنی.» ولی او، این امر را به آینده موکول می‌کرد:

تو که می‌گویی که فردا این بدان
که به هر روزی که می‌آید زمان
آن درخت بد جوان‌تر می‌شود
وین کننده پیر و مضطر می‌شود
خارین در قوت و برخاستن
خارکن در سستی و در کاستن
خارین هر روز و هر دم سبز و تر
زودباش و روزگار خود مبر

